

به یاد گرامی جانبختگان دهه ۶۰

اشرف دهقانی

مبارزه و مقاومت در دوران بازجوئی*

برای توصیف هر چه دقیق تر وضعیت و چگونگی مبارزه و مقاومت زندانیان سیاسی در زندان‌های تحت سیطره جمهوری اسلامی در دهه ۶۰، لازم است دو حوزه از مقاومت و برخوردهای مبارزاتی را از یکدیگر متمایز سازیم. حوزه اول مربوط به مبارزه و مقاومت به هنگام دستگیری و شکنجه در دوره بازجوئی است. اعدام‌ها و چگونگی برخورد انقلابیون به این امر نیز در این حوزه بررسی خواهد شد. حوزه دوم به چگونگی پایداری و ایستادگی زندانیان سیاسی در مقابل انواع شکنجه‌های جسمی و روحی پس از دوران بازجوئی مربوط می‌شود. اول به مورد مبارزه و مقاومت در دوران بازجوئی بپردازیم.

ای عزیز دریای عشق را ساحلی نیست؛ در راه عشق جز آن که از جان خود گذرکنی راه دگری نیست.

"بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست"

آنجا جز آن که جان بسپارند چاره نیست"

(به زبان ترکی برای عزیزان ترک زبان)

"عشقی دیزینه گوزلیم هیچ کناره یوخ"

جان دان بو یولدا کئچمه لیسن باشقا چاره یوخ*

همان طور که می‌دانیم اوج دستگیری نیروهای انقلابی در این دهه، در سال‌های ۶۰ و ۶۱ بود. در این سال‌هاست که جمهوری اسلامی برای اولین بار چهره‌ای به غایت ارتجاعی و بی نهایت وحشی از خود نشان داده و در اتاق‌های بازجوئی و در زیر زمین زندان‌های خود، قساوت و شقاوت را به حد اعلا می‌رساند؛ و از طرف دیگر درست در همین سال‌هاست که یکی دیگر از مبارزه جویانه ترین، قهرمانانه ترین و شورانگیز ترین پایداری‌ها و رزمندگی‌ها در تاریخ معاصر ایران به منصف ظهور می‌رسد. در سال‌های بعد این دهه نیز ما باز با انقلابیون جان بر کفی مواجه می‌شویم که درمقابل شکنجه‌های بسیار وحشیانه ایستادگی نموده و سر تسلیم به دژخیمان جمهوری اسلامی فروود نیاوردند. از اینجاست که با توجه به کثرت چنان انقلابیونی باید با افتخار تمام اعلام نمود که دوره هستند. انقلابیونی که "عشقشان به خلق با کینه شان به دشمن برابر بود"؛ آن‌ها که در زیر وحشیانه

* "تورکجه حافظ غزلری"، محمد نقی انقلابیون دهه ۶۰، رکورد مبارزه و مقاومت را در زندان‌های ایران شکستند. به راستی چنین بود؛ **صحبت از مقاومت‌های قهرمانانه و حماسی است در وسعتی بسیار گسترده‌تر از گذشته و بر این پایه با جلوه‌ای عظیم‌تر و شکوهمندتر از آنچه در قبل بود.** ظاهراً برای نمایاندن هر چه عینی تر این واقعیت باید فاکت به دست داد و نمونه ذکر کرد. اما چه فاکتی و مدرکی گویا تر از وجود حی و حاضر طیف گسترده‌ای از کسانی که در آن سال‌ها به نحوی با نیروهای سیاسی - مردمی در ارتباط بودند و حضور زنده امروزیشان را مدیون مقاومت انقلابیون آن ناصر الفقرا (آذر پویا)، (ترجمه ترکی غزلیات حافظ)

ترین شکنجه‌ها " قفلی از عشق به خلق" بر لبانشان زدند و "افسانه شکنجه و درد را" به هم ریختند. آنها انقلابیونی بودند که "مرگ را به لرزه" در آوردند؛ همان‌ها که "از درد فراتر، از شکنجه فراتر، حتی از مرگ قوی تر" بودند. کلمات توی گیومه که در شعر بلند سال ۵۰ در وصف مقاومت قهرمانانه رفیق بهروز دهقانی در زیر شکنجه سروده شده، حال نه یک نفر و یا تعداد معدودی بلکه ده‌ها تن از انقلابیون را شامل می‌شدند. اگر شاملو از "نازلی" سخن گفته است که به دلیل حاکمیت سانسور یک نام مستعار برای وارطان قهرمان است (۱)، در دهه ۶۰ ما با صدها وارطان روبرو هستیم. با "نازلی" که این بار یک نام مستعار برای انقلابیون گمنام ایران در دهه ۶۰ است؛ انقلابی گمنامی که در مقابل دشمن سرخم نکرد و...



وارطان سالاخانیان

سرافراز دندان خشم بر جگر خسته بست و رفت...

این "نازلی"، انقلابی گمنامی است که:

"چو خورشید

از تیرگی بر آمد و در خون نشست و رفت..."

ستاره ای که:

"یک دم درین ظلام درخشید و جست و رفت..."

او "بنفشه بود

گل داد و

مژده داد: "زمستان شکست!" و رفت.

آری وجود طیفی از افراد در حال حاضر زنده که علیرغم وابستگی‌های سیاسی‌ای که داشتند



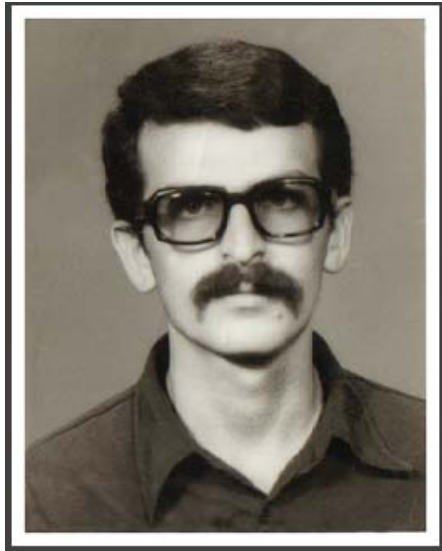
به یاد شهدای گمنام خلق

زندگی‌شان مسیر زندان و شکنجه را طی نکرد، بدون مقاومت آن مبارزین سرافراز در مقابل دژخیمان جمهوری اسلامی امکان پذیر نبود. آن انقلابیون یا در زیر شکنجه جان باختند و یا با همه اسرارشان در دل به جوخه اعدام سپرده شدند. (۲) از میان آن قهرمانان، براستی نام کدام‌ها را می‌توان به عنوان نمونه بیان نمود جایی که خیلی از آنان حتی نامشان را هم به دژخیمان نگفتند و با لبانی بسته در زیر شکنجه جان باختند. نام آن انقلابی چه بود که در حالی که از سقف

آویزانش کرده بودند (و این، تازه پس از کتک‌های وحشیانه و شلاق خوردن‌های وحشیانه تر بود) به رفیق تازه وارد به "قصاب خانه" - جایی که انقلابیون را همانند آنچه در قصاب خانه‌ها دیده می‌شود از سقف آویزان کرده بودند - قوت قلب می‌داد. چه تحسینی شایسته عظمت برخورد این انقلابی است! امیرص این را خود شاهد بوده است: "مثل قصابی‌ها آدم‌ها را به انواع مختلف آویزان کرده بودند... یکی از بچه‌ها که به سختی می‌توانست حرف بزند گفت: کمی تحمل کن دست‌هایت بی حس می‌شود و دیگر درد ندارد!"* و اساساً کدام یک از آن انقلابیون را می‌توان به عنوان نمونه برگزید جایی که هر یک از آنها خود نمونه بودند. جایی که هریک

* "اوین، اولین کابوسی که شکست"، گفتگوهای زندان شماره ۴

به گونه‌ای و در شکلی متفاوت از دیگری پنجه در پنجه دژخیم و دیوی انداخته و او را بر زمین زده‌اند! آنها بی نام‌ها و گمنام‌ها هستند! قهرمانان بی نام و گمنام دهه ۶۰!



چریک فدائی خلق میر هادی کابلی
(داداشی)

به راستی، رزمندگی کدام قهرمان را باید یاد آوری نمود! آیا باید از هادی کابلی، عضوی از مرکزیت چریک‌های فدائی خلق یاد کرد- از داداشی که یادآور روح و خصال یک داداشی دیگر نیز بود! (۳) او که با تنی سوخته و ذغال شده از شکنجه، زندگی را بدرود گفت در حالی که در دل خود از اطلاعاتی حفاظت کرده بود که با ندادن آنها به شکنجه‌گران، نهال زندگی بسیاری را شکوفا و سبز محفوظ داشت. از مهنار نجاری، یک دختر کارگر هوادار چریک‌های فدایی خلق یاد کنم! از او که برای نجات زندگی کسی که با او دستگیر شده بود، همه به اصطلاح "جرم"ها را به گردن گرفت! شکنجه شد، چیزی نگفت. شکنجه شد، اطلاعاتی نداد. شکنجه شد و خونس را نثار

نمود تا ترس و خوف و ریا (ترس و خوف و ریا همراهانی که همچون او پایدار نماندند) جای خود را به حقیقت و زیبایی، و پاکی و راستی بدهد. (۴)

یا باز از بی نام ها بگویم! آری: " گفتم که در آن اتاق بازجوئی، دو جوان دیگر را هم شکنجه می کردند. در یک فرصت مناسب توانستم جوانی را که نزدیکتر به من بود ببینم. مردی بود سی و چند ساله که با چشم بند به حالت دمر روی زمین خوابانده و دست ها و پاهایش را بسته بودند و در این حالت به شدت با کابل کتکش می زدند. او هیچ نمی گفت. تنها گاهی فریاد می کشید و آب می خواست که به او نمی دادند. بعد از مدتی دیگر



چریک فدائی خلق
طاهره فاسمی

صدایش نیامد.... ناگهان در اتاق سکوت برقرار شد و بازجوها که برای مطلع نشدن ما از ماجرا با هم پیچ می کردند، به دنبال دکتر رفتند. یکی از آنها فریاد می زد که پس این شیخ حرامزاده کجاست (منظورش دکتر شیخ الاسلامزاده بود). بالاخره پس از مدت کوتاهی زندانی را کشان کشان به بهداری بردند. نمی دانم بر سر او چه آمد. اما آنقدر می دانم که تعداد زندانیانی که بر اثر شکنجه می مردند، کم نبود.*. به راستی چنین عظمت هائی را با کدامین سخن می توان به توصیف در آورد! این نمونه های قهرمانی را بدلیل کثرتشان نمی توان یکایک اسم برد. در نوشته های زندانیان باقی مانده از آن دوره به نام قهرمانانی بر می خوریم که شدید ترین شکنجه هائی که به تصور

نمی آیند را تحمل کرده اند. آنها یاد آور قهرمانان جان برکف دهه ۵۰، در دهه ۶۰ بودند. همان زندانیان "قهرمان شکست ناپذیر"ی که نه "دستگاه امنیتی شاه" و نه "دستگاه های اطلاعاتی" جمهوری اسلامی، حتی "به خصوص از نوع فلاحیان و سعید امامی آن" هم "پس از ماه ها شکنجه از گرفتن هر گونه حرفی و سخنی" از آنان نا امید می شدند. "و تو همه ی رازهایت را با خود می بردی، نه رفیقی را می فروختی و نه بر سر اعتقادات معامله می کردی". انقلابیونی چون شهرام محمدیان که در اتاق مرگ کمیته شهید شد؛ و چون علی جدیدی که هشت انگشت پای وی در "زیر کابل پریده بود.... او سرافرازانه در اول ماه مه سال ۶۲ به جوخه تیرباران سپرده شد و همه رازهایش را با خود برد." (۵) "در زندان شهرستان روزی صدای فریاد و ناله های فردی را از زیر هشت شنیدم. صدای یک دختر بود. چند سلول با سلولم فاصله داشت و از پنجره زیر سقف صدای فریادی می آمد. دو مرد بازجو ساعت ها دختری را شکنجه می کردند. بیشتر، اطلاعاتی در باره برادرش می خواستند. در ابتدا صدای التماس و ناله دختر و نیز صدای ضربات شلاق می آمد. اما دختر در حین بازجوئی شروع به گفتن بد و بیراه به بازجوها کرد. شکنجه گرها نیز به تلافی بر شدت شکنجه ها افزودند. بازجوئی اش از حدود یازده صبح شروع شد و تا ساعت دو بامداد روز بعد ادامه داشت. آن دختر زیر شلاق دم بر نمی آورد و اطلاعات نمی داد.* به راستی شیدا (شیدا بهزادی) (۶) و شیدا های پاک دیگر کدام آینده درخشان را در جلوی چشم خود داشتند که با آنهمه شکنجه ای که دیده بودند، باز به روی زندگی لبخند می زدند! در سال ۶۰ در زندان قزلحصار، دو دختر شیدا با

* خوب نگاه کنید راستی است، صفحه ۲۶

* "یاد ایام"، سیاوش م. - گفتگوهای زندان شماره ۲

جسارتی غیر قابل توصیف، در مقابل دو چشم پر غیض و خون آلود لاجوردی جلاد، نقاب از چهره "کوکلس کلان"ها برکشیدند. آن کدامین عشق در قلب‌های پاک آنها بود که به چنین کاری فرمان داد؟! بلی، این، همان عشق به زندگی، عشق به انسانیت و به زندگی‌های زیبا در وجود آن شیداهای بود که آمیخته با جسارت انقلابی می‌خواست کسانی را برملا و رسوا سازد که برای ویرانی و خشکاندن باغ



چریک فدائی خلق
محمد حسین خادمی

زندگانی دیگران- در ازای حفظ زندگی حقیر خود، به آنجا آمده بودند. در این سال‌ها بسیاری از زندانیان سیاسی درست به گونه‌ای که از انقلابیون دهه ۵۰ یاد گرفته بودند، با دژخیمان زندان رفتار می‌نمودند. بیژن مجنون یکی از آنهاست که علیرغم شکنجه‌های وحشتناکی که تحمل کرده بود، هنوز فریادش بلند بود. فریاد "مرگ بر خمینی"اش. او کسی بود که "در دادگاه بلند شد و گفت اگر بمن تفنگ بدهید تک تکتان را می‌کشم" ** آیا با این سخن این

رزمنده فدائی به یاد مجاهد مبارز علی میهن دوست نمی‌افتید که در سال ۵۱ در دادگاه عین چنین جملاتی را درمورد مزدوران رژیم شاه بر زبان آورده بود! حقیقتاً که چنان مبارزانی با مبارزه و مقاومت جانانه خود در دهه ۶۰، جلوه‌گر حضور زنده و تأثیر گذار جانباختگان قهرمان سال‌های ۵۰ بودند. آنان هر آنچه از رفتارها و عملکردهای سمبل‌های انقلابی گذشته خود آموخته بودند را در این سال‌ها در اعمال و رفتارهای قهرمانانه خود، متبلور ساختند. ما در خود سال ۶۰ با مبارزین انقلابی‌ای مواجه می‌شویم که درست به شیوه رهبران و بنیانگذاران چریک‌های فدائی خلق و مجاهدین خلق در سال ۵۰ و ۵۱، به هنگام رفتن به صحنه اعدام، سرود می‌خوانند و شعارهای انقلابی می‌دهند. بعضی از زندانیان باقی مانده از آن سال‌ها مشخصاً در این مورد نوشته اند. من خود در سال ۶۰ در میان خبرهائی که از زندان تبریز می‌رسید این را نیز شنیدم که روح‌انگیز دهقانی و مبارزین انقلابی دیگری چون بهزاد مسیحا که همراه او بودند، آن گونه مرگ خویش را سرودی کردند. (۷) آری از این حماسه سازان در دهه ۶۰ بسیار بودند؛ از این "عاشقان شرزه که با شب نزیستند"، از این "ققنوسان صحراهای شبگیر". (۸) در سال ۶۰ و در سال‌های ۶۰ بسیارها بودند از آن "ستاره دنباله دار اعدامی" که به ننگ و خفت و تسلیم تن در ندادند، گلشنی از ستارگانی که در زندان‌های سراسر ایران دسته دسته با پاهای استوار به میدان‌های تیر رفتند؛ کسانی که با لبان خندان، گوئی که عازم مسافرتی هستند، همبندی‌های خود را می‌بوسیدند و یا با سردادن شعاری حاوی ابراز ایمان خود به پیروزی، از آن‌ها خداحافظی کرده و می‌رفتند. اکنون، نام سوزان نیکزاد، ناهید محمدی، سیما دریائی (۹) را بیاد دارم. دو عزیز اول از هواداران سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران- اقلیت و سیما در ارتباط با چریک‌های فدائی خلق ایران قرارداداشت. سوزان در آبان و ناهید و سیما در آذر سال ۶۰ اعدام شدند. یاد باد همه این یاران؛ و یارانی دیگر چون صمد صمدی (یکی از هواداران

** نقل از مصاحبه با یکی از بازماندگان کشتار زندانیان سیاسی در سال، محمد -۶۷- نشریه پیام فدائی شماره ۵۷

سازمان مجاهدین) که با قلبی که از آرزوی سعادت و شادی توده‌های دربند ایران سرشار بود، در زندان تبریز در مسیر راهش به مسلخ عشق، قبل از این که از "در آبی" آن زندان گذشته و به محوطه ای برسد که جوخه اعدام در انتظارش بود، فراموش نکرد که درب سلول دوستان و رفقای زندانش را باز کند و برای آنها آرزوی شادی نماید: اوشاقلار شاد قالون! (بچه‌ها شاد بمانید. نقل از یاشار روشن[۵])

ما در این سال‌ها به جای هر انقلابی پاکبخته گذشته در دهه ۵۰ که در اثر شکنجه زندگی را بدرود گفتند، واقعاً ده‌ها و صدها کمونیست و مبارز انقلابی داشتیم که در زیر شکنجه جان باختند. علاوه بر نمونه‌هایی که در بالا اشاره شد، یکی دیگر از آنان، سهیلا مصدقیان فر، دختر ۱۷ ساله هوادار مجاهدین بود. او را ۴۸ ساعت بطور مستمر کابل زدند تا بالاخره زیر شکنجه جان باخت. سیف‌الله در مقابل وحشیانه ترین شکنجه‌ها نیز حاضر به تسلیم نشد. سیف‌الله شیخ سادات سامانی، یکی از هواداران مجاهدین که بتا و اهل شهر گرد بود. چگونگی شهادت او را از زبان همسلولی وی بشنویم: "در دوره زندان من در اصفهان، در داخل کمیته صحرایی راهرویی بود که سیزده تا سلول یک طرف راهرو بود و سیزده تا طرف دیگر. به دو تا سلول آخر نزدیک دستشویی می‌گفتم کاخ. چرا که توی این سلولها توالت بود و کسانی را که در اثر زدن آتش و لاش می‌کردند و نمی‌توانستند از در سلول بیرون بیایند، می‌گذاشتند اونجا..... سیف‌الله را زیر شکنجه کشتند و جنازه‌اش را آوردند توی سلول. بازجو به پاسدارهایی که توی زیرزمین سیف‌الله را وحشیانه می‌زدند گفته بود که این کارش تمام شد. اما مزدوران به حساب اینکه بازجویی سیف‌الله تمام شده جنازه او را توی سلول آوردند. وقتی جسد را روی زمین گذاشتند، من با دیدن اینکه دستش زمین افتاد فهمیدم که او جان باخته است. ولی از آنجا که خودم نمی‌توانستم راه بروم، کشان کشان خودم را بطرف او رساندم. دستش را بلند کردم و فهمیدم که چه اتفاقی افتاده. فقط پادم هست که شروع کردم با صدای بلند به فریاد زدن که سیف‌الله را کشتند..... آنقدر اوضاع هیستریک بود که من ناخود آگاه شروع کردم به شعار دادن...".*



معلم انقلابی صمد بهرنگی

در سال‌های ۶۰ و ۶۱ زندانیان سیاسی انقلابی، در راهروهای زندان‌ها با تن‌های شکنجه شده رها می‌شدند چرا که شکنجه‌گران سرشان بسیار شلوغ بود و فرصت جا به جا کردن زندانیان را نداشتند. زندانیان تازه دستگیر شده، از زیر چشم بند آنها را می‌دیدند و با حیرت پیش خود می‌گفتند: "زنده است یا مرده؟! اما جواب هر چه بود، آن قهرمانان برای حفاظت از زندگی، برای حفظ و تداوم زندگی و سرزندگی، برای آفرینش زندگی‌های شاداب در جامعه، چنان شکنجه‌های وحشیانه‌ای را به جان خریده بودند. آنها "لاله"ها و شقایق‌هایی بودند با داغی در سینه، عاشقانی که "محبشان بیشتر از همه ما بود". زمستانی سخت آغاز شده بود "و هر چه تخم لاله بود"، می‌خشکاند. "اگر لاله خون خودش را بر زمین نمی‌ریخت، زمین برای همیشه لاله را فراموش می‌کرد، مردم هم دیگر لاله را نمی‌دیدند."

* نقل از مصاحبه با یکی از بازماندگان کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷، محمد - نشریه پیام فدائی شماره ۵۸

بلی، لاله های دهه ۶۰ "نمی‌خواستند مردم باور کنند که راستی راستی لاله‌ای در صحرا نمانده. می‌خواستند تپه‌ها را پر لاله کنند، سرخ کنند." (عبارات توی گیومه از "افسانه محبت"، صمد بهرنگی، می‌باشد). چنین بود که در قصاب خانه‌هایی که نام زندان‌های جمهوری اسلامی را بر خود داشتند، ده‌ها و صدها حماسه مقاومت آفریده شد، یکی اعجاب انگیزتر و تحسین برانگیزتر از دیگری. بلی، این زندانیان سیاسی، این کمونیست‌ها، این مبارزین انقلابی، این فرزندان راستین خلق، نمونه‌ای از ده‌ها و صدها تنی بودند که با چنین روحیه مبارزه جویانه والا، برگ‌های تازه‌ای بر صفحات تاریخ مبارزه و مقاومت مردم مبارز ایران افزودند. اجازه دهید در اینجا به یاد آنان شعر "آن عاشقان شرزه" از شفیعی کدکنی (م.سرشک) را با هم بخوانیم:

آن عاشقان شرزه که با شب نزیستند

رفتند و شهر خفته ندانست کیستند

فریادشان تموج شط حیات بود

چون آذرخش در سخن خویش زیستند

مرغان پر گشوده ی طوفان که روز مرگ

دریا و موج و صخره بر ایشان گریستند

می‌گفتی ای عزیز! سترون شده ست خاک

اینک ببین برابر چشم تو چیستند

هر صبح و شب به غارت طوفان روند و باز

باز آخرین شقایق این باغ نیستند.

بگذارید در اینجا از مبارزین دلیری نیز یاد کنیم که نه در خود سال ۶۰ و یا در سال‌های اول دهه ۶۰ بلکه در سال‌های بعد، پس از گذراندن تجربه‌های مختلف در زندان و بودن در میان همبندی‌هایشان، خونشان را در راه آزادی و رهائی کارگران و زحمتکش‌شان از قید هر گونه ظلم و ستم نثار نمودند، مبارزینی که پس از سال‌ها ماندن در زندان به جوخه اعدام سپرده شدند. در مورد چگونگی برخورد دلیرانه آن‌ها و تأثیر آن بر زندانیان عادی، یکی از زندانیان سابق می‌نویسد: "از این دوره خاطرات بیاد ماندنی و جالبی برایم به جا مانده که هیچ گاه فراموشم نخواهد شد. یکی از آن‌ها بردن بچه‌های اعدامی برای اعدام بود که افراد عادی وقتی آن‌ها را می‌دیدند که گشاده رو و خندان با همه رویوسی کرده و خداحافظی می‌کنند و به سوی مرگ می‌روند، به هیچ وجه برایشان قابل لمس و درک نبود...." نام بعضی از آن انقلابیون عبارت بودند از: "مسعود صدیق (فدائی)، سیاوش حدادی مقدم (فدائی- ویژه کار)، محمود محمودی (فدائی -ویژه کار)، خلیفه مردانی (اتحادیه کمونیست‌ها)، مسعود قماش (اتحادیه کمونیست‌ها)، مسعود سلطانی (چریک‌های فدائی)، محمد رضا کریمی مقدم (مجاهد)،

شرف‌الدین (جناح ۱۶ آذر)، قاسم شکوری (مجاهد)، اسماعیل... (راه کارگر) و...*" (لازم به یاد آوری است که "اسماعیل معارفی" نام کامل آخرین فرد در لیست بالا می‌باشد. به گفته یکی از هم زندانی‌های او، شهاب شکوهی، اسماعیل معارفی قبلاً اقلیتی بود که اندکی قبل از دستگیریش به راه کارگر پیوسته بود). در رابطه با برخورد آن مبارزین استوار با مرگ، نقل خاطره‌ای که در رابطه با مورد مسعود صدیق از طرف یکی از همبندیهای او نوشته شده است می‌تواند با گویائی بیشتری واقعیت فوق را بیانگر باشد. همبندی او می‌نویسد: "چهارشنبه روز نفرت انگیزی برایمان بود. صبح زود اعلام می‌کردند که فرد با کلیه وسایل به بیرون بیاید. با گفتن این حرف، برای آن افراد که وضعیت مشخصی داشتند، مسجل بود که برای اعدام می‌برند. در نتیجه تمام بچه‌های بند به سراغش رفته و با او روبوسی کرده و وداع می‌کردند و اگر فرصتی باقی می‌ماند، بعضی‌ها نیز سرود می‌خواندند. آن‌ها عموماً با رویی گشاده و چهره‌ای خندان که هیچ گاه از یاد نخواهد رفت می‌گفتند و می‌خندیدند. مثل روزهای قبل خوش و بش می‌کردند. گویی عازم مسافرتی شیرین هستند و هیچ ترس و نگرانی به دلشان راه نمی‌دادند. این موضوع باعث می‌شد که روحیه افراد صد چندان قوی تر شود.

یکی از نمونه‌های فراموش نشدنی مسعود صدیق بود. او از بچه‌های فدائی بود که در زمان دستگیری‌اش با خود سلاح حمل می‌کرد. مسعود در سال ۶۲ مسئول عملیات حمله به سفارت ژاپن در تهران بود. او پیوسته در حال شوخی و خنده بود، تا جائی که به عنوان یکی از افراد شلوغ بند معروف شد. مسعود صدای زیبایی نیز داشت. در مراسم مختلف از او درخواست می‌کردند که بخواند. بویژه وقتی که ترانه "نسیم فروردین" از مرضیه را می‌خواند، بچه‌ها واقعاً لذت می‌بردند، تا جائی که همیشه بچه‌ها می‌گفتند که نسیم فروردین را باید فقط از مسعود شنید.

چند ماه بعد از این وقایع (۱۳۶۶)، در یکی از همین چهارشنبه‌ها، صبح زود اسم او را خوانده و با کلیه وسایل خواستند. همه بچه‌ها به طرف اتاق آن‌ها هجوم برده تا آخرین دیدارشان را با او داشته باشند. بعد از پایان روبوسی، بچه‌ها گوش تا گوش اتاق نشسته بودند و او را در میان گرفته و به نوبت سرود می‌خواندند. خود او نیز یک سرود انقلابی خواند. وقتی سرودش به پایان رسید، یکی از بچه‌ها رو به او کرده و گفت: مسعود، یک بار دیگر ترانه "نسیم فروردین" را برایمان بخوان! او که می‌دانست برای آخرین بار این ترانه را خواهد خواند، با تمام احساسش شروع به خواندن کرد. در طول خواندن او اشک در چشمان بسیاری از بچه‌ها جمع شده بود و در دلشان آرام می‌گریستند. و نسیم فروردین او به پایان رسید و رفت. "اما... " **تو نمی‌دانی مُردن وقتی**

انسان مرگ را شکست داده است، چه زندگیست!" (شاملو)

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبّت است در جریده عالم دوام ما

ترجمه ترکی:

* "یاد ایام" مندرج در گفتگوهای زندان شماره‌های ۱ تا ۳

* - "یاد ایام"، سیاوش م. گفتگوهای زندان شماره ۳ - صفحه ۷۰

عشق ایله کۆنلو دالغالانان اۆلمز هنج زمان

وارلیق صحیفه سینده یازییلاردواممی*

در آخر این قسمت جا دارد که از زندانیان خسته‌گی بدر نکرده از زندان های شاه نیز بگویم. از آنها که نام آزادی بر پیشانی‌شان حک شده بود و درست به همین جرم طومار عمرشان را رژیم وابسته دیگری در هم پیچید. خیلی از آنان بلافاصله پس از دستگیری به جوخه اعدام سپرده شدند. مرگ قساوت آمیز این آزاده گان، هم برای مبارزین دیگر هشدار دهنده بود و هم انگیزه مبارزه و مقاومت را در آنان هر چه بیشتر تقویت نمود. در میان آنان بگذارید از گلی سرخ نام ببرم و از "ستاره دنباله دار اعدامی"، از "ستاره خون" یاد کنم. از شاعر خلق، از سعیدمان بگویم، از سعید سلطانیور، از آن جان شیفته که نعره اش از میان دیوارهای ستر زندان، روی فلات می پیچید:

"بر کشورم چه رفته است

بر کشورم چه رفته است

که زندان ها

از شبنم و شقایق سرشارند"

و هنوز او بود، سعید ما، "گلی غمگین در هاله‌ای ز خون و خاکستر" که باز از حصار زندان، این بار از زندان یک رژیم مذهبی، فریادش را به گوش دربندیان" کارخانه و کار ستمگر" می رساند :

" ببین

هنوز از قتلگاه

می‌خوانم

صدای خسته من رنگ دیگری دارد

صدای خسته من سرخ و تند و توفانی است

صدای خسته من آن عقاب را ماند

که روی قله شبگیر بال می‌کوبد

و نیزه های تفته ی فریادش

روی مدار آتیه و انقلاب می‌چرخد"



شاعر انقلابی سعید سلطانیور

آری، روی فلاتی که هنوز " صدای گلوله، صدای محاصره، صدای باروت، صدای سوختن نوشته‌ها و نام ها، صدای شلیک روی دیوار، صدای شلیک از پنجره، صدای مرگ در خیابان، صدای زنده باد..... ، صدای خون، از آن به گوش، می‌رسید، این "صدای توانای" او بود که در میان همه آن "صدا"ها درطنین بود. صدای سعید، سعید خلق، شاعر انقلابی خلق، شاعری که در سوگش"، در گستره فلات دربند، خلقها به عزا نشستند و خون سرخش پرچم مبارزه و مقاومت را رنگین ساخت.

* " ترجمه ترکی غزلیات حافظ"، "تورکجه حافظ غزلری"، محمد نفی ناصر الفقرا (آذر پویا)



آن شب دلم پرنده سرخی بود
که روی آن فلات سوزان می‌گشت

آرام آ.....ی مادرم، آرام

بگذار تا سپیده بر آید

بگذار با سپیده ببندند

پشت مرا به تیر

بگذار تا بر آید "آتش"

بگذار تا ستاره شلیک

دیوانه وار بگذرد از کهکشان خون

خون شعله ور شود

بگذار باغ خون

بر خاک تیرباران

پرپر شود

بگذار بذر "تیر"

چون جنگلی بروید در آفتاب خون

فریادگر شود

این بذر به خاک نمی ماند

از قلب خاک می شکفت چون برق

روی فلات می گذرد چون رعد

خون است و ماندگار است

(۱) وارطان سالاخانیان مبارز ارمنی اهل تبریز، کارگر انقلابی ای بود که همچون کوچک شوشتری، خسرو روزبه و مبارزین دیگر از میان توده‌های تحت ستم ایران جزء حزب توده بوده و در دهه ۲۰ و سال‌های اول دهه ۳۰ فعالیت‌های مبارزاتی خود را در این حزب پیش برد. وارطان در ۶ اردیبهشت سال ۱۳۳۳ توسط مأموران رژیم شاه دستگیر و در ۱۸ اردیبهشت همان سال پس از تحمل شکنجه‌های فراوان در زیر شکنجه به شهادت رسید. در این زمان او ۲۲ ساله بود. ما بعد ها نیز در زندان‌های دوره شاه با برخی از زندانیان توده‌ای (از جمله بعضی از افسران آن دوره) روبرو هستیم که با رژیم شاه نداشتند. در اینجا در رابطه با حزب توده لازم است نکاتی توضیح داده شود. (۱) تا آنجائی که به دهه ۲۰ و ۳۰ بر می‌گردد باید حساب رهبران خائن حزب توده را از حساب اعضای صادق این حزب که بسیاری از کارگران و زحمتکشان جامعه ما را در بر می‌گیرد، جدا نمود. (۲) حزب توده اگر چه در این دوره (و هرگز) یک حزب کمونیست و به این اعتبار حزب طبقه کارگر نبود، ولی هر چه بود یک حزب ضد خلقی نیز نبود. (۳) در طی سال‌های ۴۰ و ۵۰ حزب توده اساساً در ایران حضور و در نتیجه عملکردی نداشت. اما کار تبلیغی و ترویجی آن در خارج از کشور در چهار چوب سیاست‌های شوروی سابق در مقابله با نیروهای انقلابی و مردمی قرار داشت. در آن دوره چریک‌های فدائی خلق در برخورد به حزب توده با توجه به تجربه‌های عینی زیادی که در رابطه با نفوذ پلیس در بین توده‌ای‌ها داشتند- که نمونه برجسته آن نفوذ ساواک در تشکیلات تهران حزب توده بود- در مورد فعالین سیاسی حزب توده، این شعار را رهنمون خود قرار داده بودند که "هر فعال توده‌ای پلیس است مگر این که عکس‌اش ثابت شود" (این شعار ورد زبان رفقای اولیه ما در گروه رفیق مسعود احمدزاده بود. دروغا که بعداً چنین رهنمودی به فراموشی سپرده شد و مثلاً در جزوه "اعدام انقلابی عباس شهریاری، مرد هزار چهره-بزرگترین جاسوس و مشاور عالی سازمان امنیت ایران"، با این جریان منحنط با لحن دیگری سخن گفته شد). (۴) در دوره جمهوری اسلامی حزب توده به خاطر همکاری بی شائبه‌اش با رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی و شرکت مستقیم در سرکوب توده‌ها، دیگر شکی در ماهیت ضد خلقی خود برای هیچ عنصر مترقی و آزادیخواهی باقی نگذاشت.

(۲) حقیقتاً انقلابیون بسیاری بودند که با همه اسرارشان در دل یا در زیر شکنجه جان باختند و یا به جوخه اعدام سپرده شدند و دشمن با همه شکنجه‌گران حرفه‌ای‌اش نتوانست از طریق آن‌ها به مبارزین و نیروهای مردمی دیگر دسترسی پیدا کند. نمونه‌ها در این زمینه همانطور که اشاره شد بسی فراوان تر از آن است که به شمارش آیند. اتفاقاً در شماره ۹۵ پیام فدائی خاطره‌ای در ارتباط با مبارز کمونیست، لقمان مدائن از زبان یکی از رفقای نوجوان او در آن زمان، نوشته شده که دقیقاً بیانگر آن است که زندگی خیلی از افراد مرتبط با انقلابیونی نظیر لقمان درست به خاطر مقاومت حماسی آنان زیر شکنجه مسیر دیگری غیر از زندان طی کرده است. کسی که خاطره‌اش را از آن دوران نوشته است توضیح می‌دهد که به خاطر این که مبدا ارتباطش با لقمان قطع شود مدام بر سر قرار وی می‌رفت و این در حالی بود که لقمان، فدائی مبارز تحت شکنجه قرار داشت و بالاخره نیز زیر شکنجه شهید شد. یاد او گرامی باد.



چریک فدائی، خلق محمد علی خسروی اردبیلی (داداشی)
(در جبهه نبرد طفار)

(۳) او را داداشی صدا می‌کردیم. این نام را در واقع من به یاد رفیق بسیار عزیز، محمد علی خسروی اردبیلی، که در جبهه نبرد طفار به شهادت رسید، برای وی انتخاب کرده بودم. رفیق خسروی نیز مثل رفیق هادی کابلی، شمالی و اهل بابل بود که همه ما او را

"داداشی" می‌نامیدیم، رفیقی چنان پر کینه و خشم نسبت به دشمن و چنان پاک و با صفا که انسان می‌توانست قسم بخورد که او همواره راز دار خلق باقی خواهد ماند. در مورد این داداشی (رفیق خسروی) به عینه می‌شد دید که چگونه خشم و کینه طبقاتی او نسبت به دشمن، با آگاهی طبقاتی‌اش در هم آمیخته بود. داداشی همواره از مصائب و ظلم‌هایی که در زندگی با آن‌ها مواجه شده بود سخن می‌گفت و در افشای ستمگری‌های در بار پهلوی، از دوره کودکی خود تعریف می‌کرد که به خاطر چیدن چند سیب از باغ یکی از شاهزاده‌های دربار شاه در حضور جمع شلاق خورده بود. داداشی دیگر، رفیق هادی کابلی نیز آنچه در داداشی اول (رفیق خسروی) متجلی بود را ثابت کرد. برای به تسلیم کشاندن رفیق کابلی او را با چنان شدتی شکنجه کرده بودند که تنها یک جسد سوخته از او به جا مانده بود. این جسد را به بعضی از زندانیان که وی را می‌شناختند نشان دادند و برخی از آن‌ها قادر به شناخت وی نشده بودند.

(۴) مهناز حقیقتاً انسان فداکاری بود که هنگام دستگیری به زن صاحب خانه که همراه وی در خانه ای که اسلحه جاسازی شده بود دستگیر می‌شد ندا داد که تو خود را به بی اطلاعی بزن و من همه چیز را به عهده می‌گیرم. مهناز به عهد خود وفا کرد و آن زن از مهلکه ای که در انتظارش بود خلاصی یافت- هر چند که وی علیرغم دیدن چنین فداکاری بزرگی از یک انسان کمونیست درسی نیاموخت..... خانه ای که مهناز در آن دستگیر شد در تهران در منطقه گیشا قرار داشت. لازم است یادآوری کنم که پاسداران رژیم جمهوری اسلامی، خون خواهر مهناز را نیز که هوادار سازمان مجاهدین بود همزمان با وی بر زمین ریختند.

(۵) "اصولاً سال‌هاست که آن تصور گذشته ی " زندانی قهرمان و شکست ناپذیر " (که در گذشته هم در بسیاری موارد واقعیت نداشت) جایی در حوزه ی خرد روشنفکران ایران ندارد. (!!) " گوینده این سخن یکی از روشنفکران به اصطلاح اصلاح طلب امروزی می‌باشد. مهم نیست که نام او " کاظم کردوانی " است که برای تطهیر چهره جمهوری اسلامی و اصلاح طلب جلوه دادن دولت خاتمی در "کنفرانس برلین" حضور داشت! مسأله این است که "دستگاه های اطلاعاتی" و به قول فرد مزبور و بنا به تأکید او " به خصوص از نوع فلاحيان و سعید امامی آن"، در دل این گونه روشنفکران چنان رعبی بوجود آورده است که آن‌ها را بر آن می‌دارد که پا روی حقایق گذاشته و واقعیت‌ها را انکار و یا تحریف نمایند. آقای کردوانی سخنان فوق‌الذکر را در نشریه آرش شماره ۸۰ در تقبیح "خصلت کنجکاوی" سرکوهی که در دوره شاه " اطلاعات فراوانی از گروه های سیاسی، به خصوص "ستاره سرخ" شیراز به دست آورده بود، با ابراز این حرف درست که همه به یکسان ظرفیت تحمل شکنجه را ندارند، در مورد فرد مذکور مطرح کرده و نوشته است که وی "پس از دستگیری و در زیر شکنجه مجبور به دادن همه ی آن اطلاعات شد". این حرف آقای کردوانی با اظهارات زندانیان سیاسی مطلع از وضع سرکوهی در زندان در دهه ۵۰، هم خوانی دارد ولی او با تکیه بر آن مورد، حکم غیر واقعی و نادرست دیگری صادر می‌کند. ابراز حرف های غیر واقعی از این قبیل که- " اصولاً سال‌هاست که آن تصور گذشته ی " زندانی قهرمان و شکست ناپذیر " (که در گذشته هم در بسیاری موارد واقعیت نداشت) جایی در حوزه ی خرد روشنفکران ایران ندارد"، انسان را به یاد خمینی در نجف عراق در اوایل دهه ۵۰ می‌اندازد (البته با تأکید بر این که به قول معروف در مثل مناقشه نیست) که وقتی برای وی تعریف کردند که در ایران جوانان انقلابی ای پدیدار شده‌اند که از مرگ نمی‌ترسند و شجاعانه و به طور مسلحانه با رژیم شاه می‌جنگند و در بیدادگاه‌های شاه، خود شاه و رژیمش را به محاکمه می‌کشاند و احکام تیر باران آن بیدادگاه‌ها را با روی شاد می‌پذیرند، با ناباوری کامل به این سخنان برخورد کرده و نتوانست چنین واقعیتی را هضم و به خود بقبولاند؛ و در آخر نیز تنها با عدم قبول چنان واقعیتی و "دروغ" خواندن موضوع، خود را تسکین داد. این مثال آموختنی است و صاحبان چنان تفکری باید اندکی با خرد لازم واقعیت‌هایی را که ممکن است حتی در تصورشان نیز نگنجد، درک کنند و در نتیجه از وجود ناسره به انکار

سره نرسند و حقایق را با گردش نوک قلم، به راحتی در زیر پا قرار نداده و له نکنند! ر. پارسا با نقل جملات فوق و پاسخ به آن در شماره های ۸۱-۸۲ نشریه آرش، ضمن تأکید بر مقاومت قهرمانانه مبارزینی چون علی جدیدی و شهرام محمدیان در زیر شکنجه "دستگاه های اطلاعاتی" جمهوری اسلامی در دهه ۶۰، می نویسد: "اینان قهرمانان ما، روشنفکران و قهرمانان مردم ایران هستند و خواهند بود. اگر بر سر پیمان و اعتقادات خود ماندن در حوزه خرد شما نیست، چه چیزی در حوزه ی خرد شماست؟ زیر پا گذاشتن اصول، بریدن و همکاری کردن، تسلیم شدن؟ کدامین؟"

(۶) شیدا بهزادی دختری بود نوزده ساله. شانزده روز پیش از آن در خیابان به عنوان مشکوک دستگیر شده بود. اوایل خیلی شکنجه اش کرده بودند، و این از سوزنهایی که برای به هوش آوردنش زیر ناخن هایش فرو کرده بودند معلوم بود. خودش می گفت آنقدر زدنم که بیهوش شدم. با فرو کردن سوزن زیر انگشتانم به هوشم آوردند. تقاضای رفتن به توالت کردم. بازجویم که همان شکنجه گرم بود - در بعضی موارد این دو فرق داشتند - مرا به توالت برد. همینقدر یادم هست که شلوارم را پایین کشیدم. دیگر هیچ چیز نفهمیدم. بعد از چند روز خود را در بهداری اوین یافتم. پاهایش که بر اثر ضربه های کابل پاره شده بود، چرک کرده بود. بعد از شکنجه، زندانی دیگر قادر به پوشیدن کفشهایش نیست. اگر بر اثر شکنجه پارگی ایجاد شده باشد حتماً عفونت ایجاد می کند. او هم فقط پماد می مالید، تنها چیزی که در بند وجود داشت. می گفت شانزده روز است خون ادرار می کند. و این عارضه حدود دو ماه ادامه داشت. پرسیدم خوب چه گفتی. زندانه جواب داد همه چیز را. او را خیلی شکنجه کرده بودند و بدون گرفتن حتی یک کلمه حرف، به بند آورده بودند و دیگر سراغش را نگرفته بودند.

(۷) یک شاهد عینی به نام مسعود کوماشی، اعدام رفقای نامبرده را چنین توضیح می دهد: "شاید بعضی از شماها نام روح انگیز دهقانی را شنیده باشید. او خواهر اشرف دهقانی بود که بعد از سی خرداد همراه با شش زندانی دیگر در حالی که شعار می دادند در زندان تبریز اعدام شد. بعد از تیرباران، پاسداری به نام حاجی جبار چند تیر به آلت تناسلی روح انگیز شلیک کرد. بعد هم لختش کرد و به یکی از مرده ها که به روی او انداخته بود گفت تو هم با این کیف کن. این ها حتی از مرده کمونیست ها هم ترس دارند." مسعود کوماشی در توضیح چرائی چنین برخورد رذیلانه و وقاحت باری به درستی می گوید: "اما مساله این است چرا رژیم این کارها را می کرد؟ آیا پاسداری که این کارها را می کرد دیوانه بود؟ آیا خمینی که دستور قتل را می داد دیوانه بود؟ آیا او جنون داشت؟ آیا این جنون بشری بود که این چنین می کرد؟ یا چیز دیگری بود، این که نیاز این حکومت برای ماندن بود؟ وقتی یک رژیم تکیه بر مردم نداشته باشد و تکیه اش به سرمایه باشد به خاطر ماندن خودش هر کسی را که لازم باشد می کشد." برخورد شجاعانه بسیاری از مبارزینی که سرسپردگان رژیم جمهوری اسلامی خون آن ها را درحالی که شعار مرگ بر خمینی و زنده باد آزادی آنان در هوا طنین انداخته بود، در میدان های تیر بر زمین ریختند، در گزارشات دیگری نیز ذکر شده است. از جمله ناصر که قبلاً نیز از او نقل شد به عنوان یک شاهد عینی گفته است: "ما را با بچه های اعدامی به محل اعدام بردند و در یک گوشه ای رو به دیوار با چشمان و دستان بسته نشانند. احکام اعدام را فردی به نام قاسم می خواند. او اسامی حدود ۲۰ تا ۲۵ نفر را خواند و سپس آن ها را به جوخه بستند. بعد چشم بندهای ما را باز کردند تا شاهد مرگ آنان باشیم. همان لحظه حالت ناجوری به من دست داد. بچه های اعدامی یک صدا شعار مرگ بر خمینی و زنده باد آزادی می دادند. بعد..... یک سری دیگر را اعدام کردند. کامیونی که مخصوص حمل گوشت بود آوردند و اجساد را توی آن ریختند" (هر دو مورد نقل از "کتاب سمینار بین المللی استکهلم" ۲۰۱ اکتبر ۱۹۹۸، کانون زندانیان سیاسی ایران در تبعید- تأکید از من است).

(۸) از اشعار سعید سلطانپور و قطعاتی از شعرهای: "عاشقان شرزه" و "صدای بال ققنوسان" از شفیعی کدکنی.

(۹) کسانی که در آن زمان در زندان بودند، هنوز با ناباوری تعریف می‌کنند که وقتی نام آن مبارزین از بلند گو برای اعدام خوانده می‌شد، آن‌ها با چهره‌های خندان با بچه‌ها ربوسی می‌کردند و یا با سر دادن شعاری و تکان دادن دست خداحافظی می‌کردند و واقعاً که گوئی عازم مسافرتی هستند، سبکیال می‌رفتند. در کتاب حقیقت ساده نیز این واقعیت بیان شده است. منتها به نظر می‌رسد که نویسنده کتاب مزبور هیچوقت قادر نشده که علت چنین برخوردی از طرف آن مبارزین را در یابد، برخوردی که در واقع از روحیه و فرهنگ انقلابی در وجود آن مبارزین ناشی می‌شد. از این رو در کتاب مزبور هر جا که نویسنده فرصت یافته علت وجود چنان روحیه مبارزاتی در آن انقلابیون را بآنسبت دادن به اصطلاح ضعفی به آن‌ها، توضیح داده است. مثلاً در این کتاب، علت برخوردهای انقلابی بعضی از مبارزین در زندان، به این امر که گویا انقلابیون ما پیروزی را نزدیک می‌دیدند، متناسب شده است. در مورد رفیق فراموش نشدنی سیما دریائی نیز به همین گونه برخورد شده است. در حالی که حداقل روشن است که این رفیق به عنوان یک چریک فدائی خلق به استراتژی جنگ توده‌ای طولانی اعتقاد داشت و طولانی بودن مبارزه برای وی امر محرز بود؛ یعنی چنان اعتقادی خود نشان می‌دهد که اتفاقاً چشم انداز پیروزی برای این رفیق در دوردست قرار داشت. بی مناسبت نیست که همین جا قید شود که در وصیت نامه سیما که برای خانواده‌اش فرستاده، این جملات با برجستگی می‌درخشند: "هر آنچه گفتم درست بود و برایش ایستاده‌ام، ستاره‌ای بودم که خاموش نگشتم". یاد عزیزش گرامی باد!

*: به نقل از کتاب "در جدال با خاموشی (تحلیلی از زندانهای جمهوری اسلامی در دهه ۶۰)"